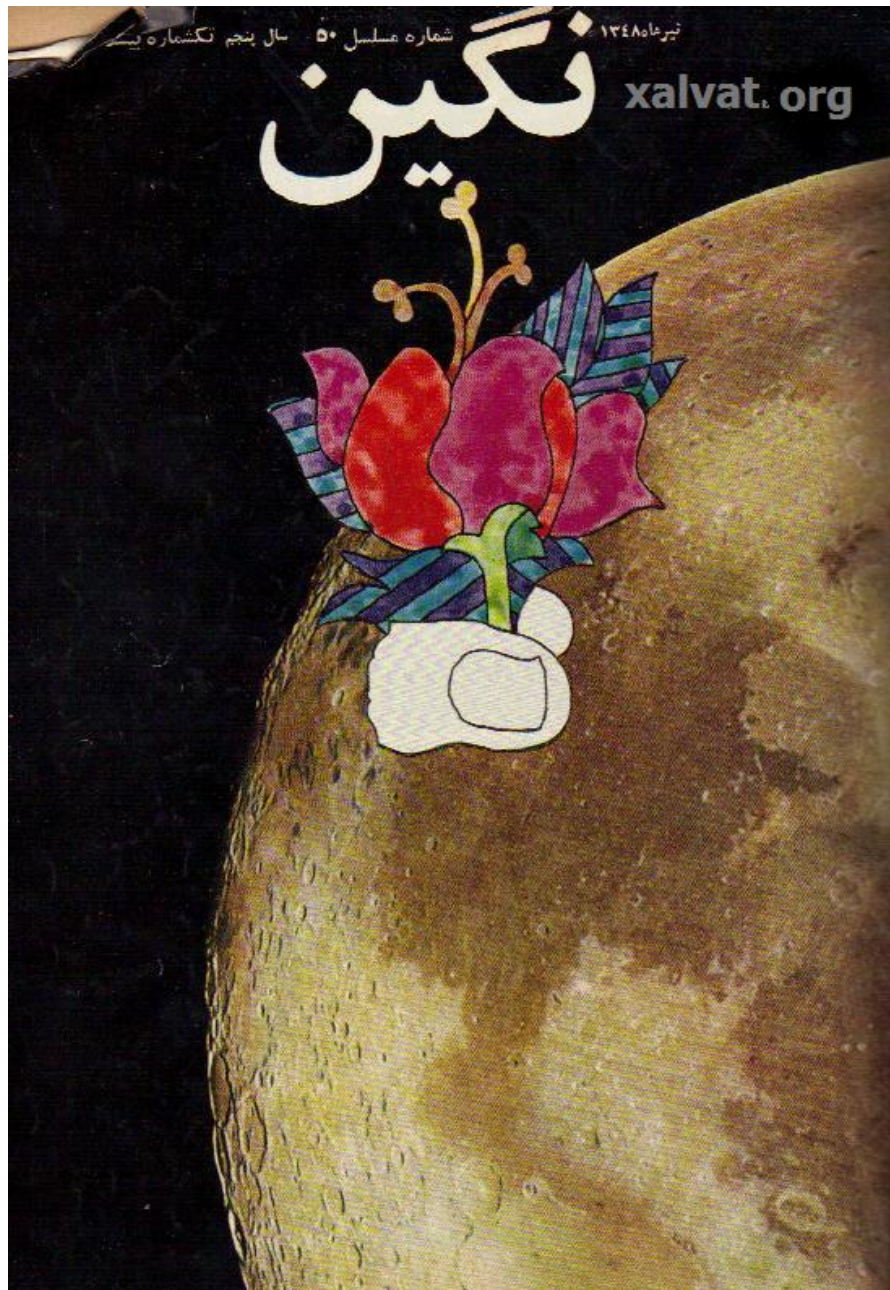




691

آلبر کامو (برگردان : مسعود یزدی / بهزاد آرش) : ضرورت هنر

[این نوشته از شماره های جلد شده دوره اول "نگین" (چاپ تهران) آمده است و بخاطر فشردگی صفحات ، اسکن کردن آنها دشوار بود و نارسائی و کج و معوجی هائی دارد - اما بهرحال قابل خواندن است. با پوزش - م. ایل بیگی]



ضرورت هنر

xalvat.com

از دیدگاه آلبر کامو

اگر بدانیم که رنج ابدی است ، دیگر رنج نمی کشیم !

بخشی از کتاب

(L' HOMME RÉVOLTÉ)

بقلم : آلبر کامو

برگردان از :
مسعود یزدی
بهزاد آرش

نابالغ ، همگام و همزمان است .
رفورماسیون (نهضت متمدنی مذهبی در قرن شانزدهم) اخلاق را برمیگردد
و زیبایی را بدور می‌شکند . روسواژفاسد شدن طبیعت توسط جامعه شکوه دارد .
سن ژوس بتأثر حمله می‌کند و در برنامه‌ی که برای اغتلاء اخلاق اعلام میدارد ، نظر
میدهد که مقام و منزلت اخلاقی برتر از زیبایی است . انقلاب کبیر فرانسه
هیچ هنرمندی بوجود نیامورد بلکه روزنامه‌نگار بزرگی چون Desmoulins
و نویسنده‌ای مایخولیائی چون Sade بوجود آورد . انقلاب تنها شاعر
زمان را بدست گیوتین سپرد .

فرانسوازیه شاتوبریان به لندن رفت و بر مرگ قانون و مسیحیت
ناله و ندبه سردان . اندکی بعد پیروان سن سیمون ، خواستار شکلی از هنر
شدند که برای جامعه مفید باشد . در تمام این دوره موضوع (هنر برای
بیشرفت) یا (هنر برای اجتناع) موضوع روز بود . «هوگو» به کوشش
نافرجامی در راه متقاعد ساختن و جلب خاطر دیگران به این مقوله دست یازید .
«واله» هنر را با بیان ویرانه‌ای که ظاهراً قاطع است نفی میکند .
این موضوع در افکار و اعمال نیهیلیست های روس هم دیده میشود .

«هنر» تلاش و تکاپویی است که کار باوح رسانیدن بخشی از واقعیت
و انکار قسمتی دیگر از آنرا بطور همزمان انجام میدهد . نیچه معتقد است
که هیچ هنرمندی قادر بتحمل واقعیت خشک نیست . چنان حرفی
تصنعت داشته باشد ولی هیچ هنرمندی نیز بدون توجه بواقعیت قادر به خلق
یک اثر هنری نمیتواند بود . خلاقیت هنرمندانه ، در حقیقت طلائی و سروشی
است برای ایجاد وحدت بین هنرمند و جهان آفریده او ، و نیز طرد دنیای
واقعی . هنرمند کمبودها و نقائص جهان را با آفرینش دنیائی شگرف و
عینی و بدیع و وسیع جبران میکند . در بررسی و تحقیق «هنر» با پدیده‌ای
شامض و پیچیده ولی اصیل بنام «تصیان» برخورد می‌کنیم . بنابراین هنر
باید تصویری روشن ، از تصیان بما عرضه دارد .

تمام «عاصی‌ها» خصوصت خود را نسبت بهتر ابراز داشته‌اند و این
مسئله باید مورد بررسی قرار گیرد . در این مورد نظریه افلاطون تا حدودی
معقول بنظر میرسد . او تنها به زیبایی و جنبه های فریبنده و جالب و جاذب
زندگی توجه دارد و شاعران را از مدینه فاضله خویش میراند . جدا از این
مورد او زیبایی را بهیتر از جهان می‌داند . تحولات عصر ما با ادوار هنری



xalvat.com

بزرگواران باوجود تفاوت ظاهری روشنفکران در جستجوی وحدت وهمستی بوده‌اند. در چنین دنیا‌های مسدودی بشر می‌خواهد زندگی کند و بر مرتب دانائی دست یابد.

salvat.com

چنین گرایش‌ها و خصالی در همه هنرمندان وجود دارد. هنرمند دنیایی بنا بر طرز فکر و جهان بینی خوش می‌سازد. جهان هیچگاه آرام نیست و حتی سکوت آنهم نشان دهنده ناآرامی دنیاست. چیزهایی که مایه بینیم، اصوات ناهماهنگی را بما منتقل می‌کنند. می‌بینیم که صدا و موسیقی در فضا عوج میزند و باین نتیجه میرسیم که وظیفه هنرمند تنظیم و هماهنگ کردن این اصوات است تا بگوش خوشایند باشد و بر دل نشیند.

کمبودی که هنرمند جبران نمیکند

وان گوگ معتقد بود که با چنین موقعیتی که ما در روی کره زمین داریم نمی‌توان درباره خدا نقابوت کرد. خدا باخروج خود از جهان کمبودی بوجود آورده است و وظیفه هنرمند این است که این کمبود را با ساختن دنیایی دیگر پر کند. مجسمه سازی بزرگترین هنری است که مایل به تحقق این معجزه است. این هنر، حالات فرار انسانی را بصورتی سه بعدی ثابت میکند و ظهور می‌رساند. مجسمه سازی شایسته بین مجسمه و شیئی، یا انسان را نفی نمی‌کند (و بلکه اثبات میکند) ولی این شایسته اولین هدف و مقصود مجسمه سازی نیست. مقصد این هنر در اوج خود، ایجاد سورئها و حالایی است که بتواند مجموعه‌ای از احوال و واکنش‌های انسانی را منعکس کند. هدف این هنر تقلید از صورت انسان و یا طبیعت نیست، بلکه میخواهد شوق و جذب و رفتار و حالات روانی انسان را مخلد کند و بصورت تابی درآورد و در این حالت است که شوق و اشتیاق انسان نیز بصورت تثبیت شده درمیآید. مثلا حالت ناکامی عشق را در چهره عشاق، در مجسمه های ستونی یونان قدیم میتوان دید و نیز حالت تحقیر در چهره زنان در همین مجسمه‌ها مشهود است.

آنجا که رنج عیسی ظاهر میشود

اساس نقاشی بر انتخاب است. «دلاکروآ» میگوید: «حتی نوعی نتیجه انتخاب هستند». یک نقاش ابتدا موضوع مورد نظر خود را برمیگزیند و این اولین اقدام در راه ایجاد وحدت در سوره اوست. مناظری که مایه بینیم یا فراموش میشوند و یا بوسیله مناظر جدیدتر از بین میروند بهمین دلیل یک نقاش، یا کسی که از زندگی ساکن و ساکت نقاشی میکند چشم اندازها و مناظری را از فضا و زمان جدا میکند و برای نوم نقاشی میآورد که این موضوعات تحت تاثیر ارزشهای بالاتر و والاتر از خود، در فضاهای لایتنایی تاریخ از بین میروند. اولین کاری که یک نقاش انجام میدهد، محدود و محصور کردن یا «آتکادر کردن» بوم نقاشی خودش است. او در تابلوهای خودش همانگونه که چیزهایی را می‌ستاید از عناصر دیگری نیز انتقاد میکند.

بهمین ترتیب نقش‌ها و تابلوها که موضوع و مفهومی را ابلاغ می‌کنند از نوعی انتخاب ناشی میشوند، یعنی نقاش عنصری را که تحت شرایطی در بر تو سایر عوامل محو میشود برمیگزیند و آنرا جاودانه میکند و اینجاست که نقاش به نقطه تثبیت میرسد. هنرمندان واقعا خلاق معتقدند که هنگامیکه طرح‌ریزی پایان یافت تثبیت رخ میدهد. اینگونه نقاشان مانند پیرو دلانچسکا هر چند که می‌پسند ولی در تابلوهایشان بواسطه هنر معجزه‌آسایی که انجام داده‌اند بزندگی ادامه میدهند. گسائیکه در آثار رامبراند تحقیق کرده‌اند، هنوز در جل سائلی که وی در این نقاشیها مطرح کرده است ناتوان و سرگردانند. نقاشیهایی که شباهت آنها با جسمی که ما از آنها بیزار و متنفریم و ظاهری فرسوده دارند چقدر می‌معنی و بوج هستند! «دلاکروآ» (که این تذکر درخشان پاسکال را نقل میکند) حق دارد که بجای بوج بگوید «عجیب». این اجسام باین دلیل ما را راضی نمیکند که در حقیقت ما آنها را نمی‌بینیم زیرا یک فاصله زمانی ماهیت واقعی این اشیاء را تغییر داده است و خود اشیاء نیز مدام در حال تغییرند. چه کسی بدست‌های جلا در هنگام اعدام و درختهای زیتون در جاده‌هایی که در انتهای آن چوبه‌دار قرار دارد می‌نگرد؟ ولی ما اینها را در خالیکه بر اثر تداوم و

بقیه در صفحه ۶۵

بیرازف میگوید: باید ارزش های استیثاک (زیبائی شناسی) را از بین برد و ارزش های عملی را جایگزین آنان کرد. «من ترجیح میدهم که یک کفاش روسی باشم تا یک رافائل روسی». یک جفت کش در نظر او زیباتر از تمام آثار شکسپیر است. نی هیلست روسی «نگراسوف» با وصف اینکه شاعر بزرگ و پرشور و شعله‌ای بود میگفت «مقداری پنبه را بر تمام آثار پوشکین ترجیح میدهم» و بالاخره مخالفت تولستوی با هنر تیز مشهور خاص و عام است. روسیه بعد از ترار به مجسمه های مرمرین آپولو و ونوس که بوسیله پتر بزرگ به سنت پترزبورگ حمل شده بود و پتر بناقولی با تسانای آنها آندوه و مالال خویش را فراموش میکرد و از هول و هراس رهایی مییافت پست کرد. ایندئولوژی آلمان نیز در این مورد دست کمی از روسیه ندارد بنا بر تعبیر انتقابی هگل از فنونولوژی (نمود شناسی) هنر در جامعه‌ای که از وحدت برخوردار است نمی‌تواند وجود داشته باشد. در چنین جامعه‌ای زیبایی عملا (ونه در عالم خیال) وجود خواهد داشت. واقعیت بصورت عقلانی درمی‌آید و هر دالقیی را راضی مینماید. انتقاد از شعور مبتنی بر عقل و ارزشهای فرار بالاخره آفتدر توسعه خواهد یافت که هنر را نیز دربرگیرد. یک فیلسوف معروف آلمانی میگوید: «هنر بنام دوره‌ها تعلق ندارد، بلکه برعکس ارزش آن توسط دوره‌هایی که در آن بوجود آمده تعیین میشود و از ویژگیهای هیئت حاکمه است». بنا بر این هنر تنها بیک صورت می‌تواند وجود داشته باشد و آن هنر عسیانگر، یعنی هنری است که در خدمت تحولات اجتماعی بکار رود. پس با ایجاد و خلق زیبایی خارج از دوره تاریخ، جلوی تنها حرکت عقلانی، (Rational) (یعنی تبدیل خود تاریخ زیبایی مطلق) گرفته میشود. کفاش هنگامیکه از نقش خود در تحول آگاه میشود، بوجود آورنده نوعی زیبایی است. بنا بر این آن زیبایی که رافائل در دوره‌های قبل بوجود آورده است موقتی وسطی و برای انسان امروزی غیر قابل درک است. فیلسوف معروف آلمانی از خود میپرسد چگونه آن زیبایی که توسط یونانیها بوجود آمده می‌تواند برای ما زیبا باشد؟ جواب او باین سؤال است که هنر رافائل، هنر زمان طفولیت جهان، و زیبایی زمان ما زیبایی اواسط دوره رشد آگاهانه ما و در حقیقت نوعی توجه سرائی و ذریغ و تحسیر برای این طفولیت است. ولی چگونه شاهکارهای رنسانس ایتالیا، آلمان، فرانسه و هنر چینی می‌تواند هنوز برای ما زیبا باشد؟ محاکمه هنر آغاز شده است. و این محاکمه امروز بوسیله تهمتی که به هوش و هنر روشنفکران و هنرمندان و آنان می‌بندند، ادامه دارد. باید توجه کرد که در حقیقت درجدهایی که بین کفاش و شکسپیر وجود دارد هنگامی شکسپیر مورد لعن قرار خواهد گرفت که زیبایی حاصل از نوشته های وی، کفاش را از کارهای عملی بازدارد. هنرمندان زمان ما شبیه اشراف قرن ۱۹ روسیه هستند که دچار نوعی پشیمانی و عذاب وجدان بودند، و در عین حال نجابت و اصالت داشتند و آگاهی غلط آنها عذر و بهانه نوع فکرشان بود. ولی آخرین احساسی که هنرمند در بر خورده با هنرش میتواند داشته باشد احساس پشیمانی است. تظاهر بفراموش کردن هنر و مخروم کردن تمام دنیا از امتیازی که از آن بی‌نفع خود استفاده میکرده است، تحقیر بسیار بزرگی است.

همه هنرمندان در جستجوی وحدت بوده‌اند

چون هنرمندان دلایلی دارد که تا حدودی قابل توجه است. چنین چون هنرمندانی مبارزه و عصبان را در قالب زیبایی شناسی بیان میکنند. در هر عصبان یک تضای متافیزیکی برای وحدت وجود دارد. علم تحقق این آرزو به ایجاد دنیایی دیگر توسط هنرمند منجر میشود. عصبان از نقطه نظر هنر، بوجود آورنده دنیاهایی برای هنرمندان است. تمام افکار عاصی آنگونه که ما دیده‌ایم، یا بطور واضحی بیان شده‌اند و یا فهم هستند. بلاغت کلام لوکرتوس شاعر روسی، رفعت اندیشه و در نتیجه نهائی فکر نیچه، وسعت دید و افق ذهنی (Lautrément) نویسنده سوررآلیست فرانسوی در قرن ۱۹ که برای او تنهایی میآفرید، و هم چنین دیواری که نویسنده معاصر همین شخص یعنی (Rimbaud) خود را در پشت آن پنهان کرده بود، و بالاخره برجهای وحشتناک سوررآلیست‌ها که بصورت ائوه گل، یازندان، یا ملتی پشت سیم های خاردار بازداشتگاهها و یا اردوگاه های کار اجباری و با امپراطوری بردگان آزاد، ظاهر میشد، نشان دهنده آنست که همه این

بیوستگی احساس، تغییر شکل یافته‌اند و بصورت تصاویر و ریاضی ثابت گشته‌اند می‌بینیم و رنج عینی هر روز در موزه‌های سرد نعره‌زنان ظالم‌تر می‌شود. هنر نقاش در ثباتی است که در مسیر تاریخ برقیبیرات مدام اشیاء تحمیل میکند.

salvat.com

در دوره‌هاییکه، مانند دوره ما، عدم تحقق وحدت به سرگشتگی و برضایی بشر منجر شده است، هنر بصورت ابتدایی خود بازگشته، و وحدت عامل محرک آن بشمار می‌رود. بالاترین حد سبک گرای (Stylization) در ابتدا واژه‌های جنبش‌های هنری دیده می‌شود و این نشان دهنده تعبیر حاشی است که به نقاشی مدرن برای رسیدن به وحدت وجود، قدرت تحرک داده است. شکایت و ناراضی قابل تحسین وان گوگ فریاد اعتراض و نافرجام همه هنرمندان است. (من در نقاشی‌ها و زندگی‌ها می‌توانم بدون وجود خدا سرگم، ولی قادر نیستم بدون وجود قدرتی بزرگتر و قویتر از خود، یعنی قدرت آفرینش خویش رنج زندگی را تحمل کنم).

عصیان هنرمند برضد واقعیت، درحقیقت عصیان مردم ستم‌دیده را نمایند میکند، روح دگرگونی که از سنت شکنی و بیکار جامعه با نظامات فریب و منسوخ بوجود می‌آید. بطور غریزی احساس میکند که میتواند رضایت و آرامشی درهنر بیابد. خطری که در ایجاد توازن بین زیبایی و بی‌عدالتی وجود دارد این است که در بعضی حالات خود زیبایی بی‌عدالتی است، یعنی اگر درموقع دگرگونی، زیبایی بخواهد به کمک هنر، و نه بکمک دگرگونی بشناید، نوعی بی‌عدالتی بوجود می‌آورد و دراین گونه مواقع زیبایی فاقد هرگونه جذبه‌ای است. البته نمی‌توان گفت که هنر باید همه چیز را بطور مطلق نفی کند و بهر حال باید بجیزی اهمیت و منزلت بخشد و هیچ هنری از این اصل میرا نیست. انسان میتواند بخود اجازه دهد که عدالت سنتی جهان را رد کند و عدالتی را بخواهد که خود بنهایی خلق خواهد کرد، معهذا هنر نمی‌تواند تمام زشتی‌ها و رنج‌ها و فاسد جهان را بازگو کند. خلاق هنر، بخشی از واقعیات را رد میکند و بخشی دیگر را عظمت و وسعت می‌بخشد و باوح می‌رساند. هنر با واقعیت می‌جنگد و از آن گریزان نیست. آنچه هرگونه قدرت متفاوتی را با بصورت رد میکند که می‌گوید: چنین قدرتی تصورات غلطی درباره‌این جهان و این زندگی بما میدهد ولی ممکن است یک نیروی فوق‌العاده زنده و خلاق وجود داشته باشد که انسان را بسبک زیبایی معبود دلخوش و امیدوار کند، طبعاً این دلخوشی دنیای محدود و فانی ما را قابل تحمل‌تر و مطلوب‌تر از هر دنیای دیگری می‌سازد. بیات تعبیر «هنر» ما را به ریشه‌های عصیان رهبری میکند و تا آنجا پیش می‌رود که ارزشهای فریبده‌ی دز دنیای آینده بما نشان دهد، ولی هنرمند ارزشهای باوج و ظاهر فریب را احساس می‌کند و سعی دارد از طریق درک تاریخ براین فهم و قبلیت دست یابد. این موضوع را از طریق درک و مشاهده شکل خاصی از هنر یعنی ادبیات که هدف اصلی آن، پیوستن به موج تحول و بخشیدن فرمی به هنر که فاقد آن بوده است بهتر میتوان فهمید.

«ادبیات و دگرگونی»

برای ما امکان دارد که حساب ادبیاتی را که برپایه رضایت و خشودای انسان در قرون گذشته وجود داشته است و ادبیاتی که اخیراً برپایه عصیان و ناراضی بوجود آمده از یکدیگر جدا کنیم. کمبود افسانه در ادبیات متنی برخشود و خرسندی محسوس است و می‌بینیم که آنجا هم که عنصر «افسانه» در این نوع ادبیات وجود داشته، اساس و منای کار، خیالپردازی بوده نه حقیقت. چنین آثاری در شمار ادبیات نیستند، بلکه داستانهایی سرگرم کننده بشمار می‌روند. و اما در ادبیات متنی برعصیان و ناراضی برخلاف شکل دیگر ادبیات، شکل داستانی از بخشی و کمال و کلیت خود برخوردار است که تا به امروز نیز جاویدان مانده است تا حوزه فعالیت خود را با جنبش‌های ترقیخواهانه و انتقاد از معایب و فاسد روزگار توسعه دهد. یک منتقد کاتولیک می‌گوید «هنر در هر حالت و با هر مقصدی نوعی رقابت گناه‌آلود با خداست» در حقیقت صحبت از رقابت ادبیات و خدا معتول‌تر از گفتگو از رقابت ادبیات و انسان است. «تیبودن» هنگام بحث درباره‌ی بالزاک عقیده مشابهی در این مورد، اظهار میکند: «گمندی انسانی تقلیدی است از خدایی که پدر ماست». ادبیات غرب در کارهای برجسته

خلاقش، خود را محدود به مرور و مشاهده مراحل زندگی روزانه نمیکند. این ادبیات بطور مداوم تصویرهای باشکوهی عرضه می‌سازد و در این سیر مستدام در پرداخت و پرورش و عرضه کردن تصاویر باوح می‌رسد. با اینهمه خواندن و یا نوشتن یک اثر ادبی یک عمل غیر عادی است. نوشتن یک داستان، با یک طرح جدید از حقایق، نه غیر قابل اجتناب است و نه ضروری. حتی اگر رضایت دوجانبه خواننده - نویسنده هم حقیقت داشته باشد باید پرسید که چه اجباری است که قسمت بزرگی از روح انسانیت بوسیله بعضی داستانهایی تحمیلی راضی شود. منتقدین انقلابی، ادبیات را در حالت امیل آن محکوم میکنند چون گریزی است برای رسیدن به هدفهای باوج. در هرسانه‌ی ما عنوان «رومانس» (Romance) را برای توضیح یک شرح مبالغه‌آمیز و یا مقیاسات اشتباه آمیز یک حادثه می‌بینیم. از آن زمان که پسران و دختران در عوالم رومانتیک سیر می‌کردند و نسبت به حقایق زندگی بی‌اعتنا بودند و آنها را بی‌اهمیت می‌شمردند زمان درازی نمیگذرد بطور کلی همیشه اینطور بنظر آمده است که رومانتیسم از زندگی جداست و یک زندگی فریبده و خدعه آمیز را اشتهای میدهد، و به بیانی ساده‌تر یک تجربه ناپایدار و فرار است. افکار عمومی در ایشورد با منتقدین انقلابی موافقت و همراهی دارد.

ادبیات باعث گریز ما از چیست؟ از حقیقت خردکننده؟ مردم خوشحال هم ادبیات را مطالعه میکنند و این حقیقت ثابت شده است که رنج بردن، لذت مطالعه را از بین میبرد، از طرف دیگر جهان رومانتیک ادبیات بطور قطع دارای اساس و منبائی مستتر از سایر دنیاهایی است که مردمان آن - بی‌ایمان - ما را آزار میدهند.

فعالیت‌های رومانتیک بدون شک واقعیت را رد میکند ولی این نمی‌واقعبت فقط یک گریز به تنهایی نیست، بلکه می‌تواند باینگونه تعبیر شود که واپس زدگی روح است که درحالت نومیستی، دنیای افسانه‌ی بوجود می‌آورد، دنیایی که در آن اخلاق بتهایی حکومت میکند. این ادبیات اخلاقی که از ادبیات برجسته فاصله زیادی دارد و بهترین نمونه آن کتاب یل و ویرژینی می‌باشد، هیچ درعانی برای دردهای بشری نمیتواند بود.

تضاد بزرگ در این است که بشر دنیا را آنگونه که هست رد می‌کند بدون اینکه حتی لزوم نجات دادن آنرا قبول نماید. درحقیقت انسان متعلق باین دنیاست و اکثریت نمیخواهند جهان خود را معرود شمارند. شهروندهای غربی‌یی که ازموطن خوش بیعید شده‌اند چون قادر به تسخیر کامل دنیا نیستند سعی در فراموشی یا طرد و انکار آن دارند ولی هیچگاه دراین کار موفق نمیشوند. بحر لحظاتی که این انسانها کارهای پرتحرک انجام میدهند واقعبت برای آنها ناتمام است. این اعمال پرتحرک بوسیله اعمال پرتحرک دیگری که در پی آن می‌آیند باعث میشوند که انسان واقعبت را بطور کامل بدست آورد. ولی درعین حال همین اعمال باعث بوجود آمدن پدیده‌های ناشناخته‌ی میشوند و باین ترتیب انسان هیچگاه موفق به کشف رمز اصلی نمیکرد. نمود واقعی حیات، کوشش‌هایی است که برای دانستن راز اصلی، قادر شدن به کنترل حیات و فهمیدن زندگی، لااقل بعنوان یک سرپوش، صورت می‌پذیرد. ولی این تصور که (لااقل در حوزه شعور) انسان میتواند با خویش آشنی کند تنها درلحظه گریز، یعنی مرگ (اگر روح دهد) میتواند بوقوع پیوندد، لحظه‌ی که همه چیز کامل شده است. برای اینکه فقط یکبار زنده باشیم، باید دیگر هرگز بدنیا نیائیم.

در این لحظه است که آن حسادت کشنده نسبت بزندگی سایر انسانها بوجود می‌آید. این وجودها اگر از فاصله‌ی که شخص محضرت با دیگران دارد، دیده شوند، ظاهراً از وحدت و ارتباطی برخوردارند که در واقعبت فاقد آنند. شخص محضرت فقط نکات برجسته و خوشایند این زندگی‌ها را می‌بیند و بوسیدگی آنها بچشم وی نماید ما این زندگی‌های واجد وحدت را بصورت هنر درمی‌آوریم و بشکل ابتدایی آنرا تبدیل به ادبیات می‌کنیم باین ترتیب هرکس سعی داند زندگی خود را بشکل هنر متجلی کند. ما میخواهیم که عشق پایدار بماند ولی میدانیم چنین چیزی اتفاق نمیفند. حتی اگر بایک معجزه هنری کاری کنیم که عشق یک عمر پایدار بماند، چنین عشقی هیچگاه کامل نخواهد بود. شاید دراین عطش افناع ناپذیر برای جاودانگی، اگر بدانیم که رنج انسانی اینی است، بهتر باشد که آنرا درک کنیم. نظر ۶۵ می‌رسد که اشخاص بزرگ بیشتر از غیر ادبی بودن رنج هراسناکند تا خود

رنج . این رنج ابلی لافل سرنوشتی و آرامشی بنا میبخشد . ولی ما حتی این آرامش را نیز نداریم چون شدیدترین رنجهای ما روزی بیایان خواهد رسید . بالاخره یک صبح پس از شبهای تاریک ناامیدی ، یک آرزوی بارور شده برای زندگی ما را آگاه خواهد کرد که همه چیز تمام شده و رنج ما تبدیل بشادی گشته است .

xalvat.com

آرزوی تملک نیز نبود دیگری از اشتیاقی بجادوانگی است و هیچانهای بی‌تحرك عشق را بوجود می‌آورد . هیچ انسانی ، حتی عاشق ترین و یا معبودترین انسانها در تملک ما نیستند . در دنیایی که عشاق بوسیله مرگ از یکدیگر جدا میگردند و یا جدا ازهم زاده میشوند ، تملک کامل یک انسان دیگر و یا یک جامعه سددرسد منطقی و متشکل - و دارای هدف مشترک - خواب و خیالی بیش نیست . احساس تملک بقدری اقلع ناشدنی است که حتی میتواند عشق را برای خود زنده نگهدارد . دوست داشتن یعنی میرا کردن شخص مورد علاقه از بدیها . درهم شکستگی و غمی که در چهره یک عاشق شکست خورده وجود دارد ، بیشتر ناشی از این است که معشوق وی قادر است دوباره عاشق شود و بکسی دیگری عشق ورزد و کمتر از شکست خود ناراحت است . در تحلیل نهایی هر فرد میل دارد که آرزوهای کسانی را که دوستان میداشته و ازین رفته‌اند در خود حفظ کند . این یک عسبان خبیثی است . آن‌ها که حتی یکبار هم در اثبات معصومیت این جهان و انسانها اصرار نوززیده‌اند ، آنها که حتی یکبار هم تحت نفوذ بیعلاقگی و یا اشتیاق قرارنگرفته‌اند و نخواستاند کوشش کنند کسی را - حتی بسیار کم - دوست داشته باشند وهمواره بر اثر عشق مطلق بذات خویش از قافله عقب مانده‌اند نمی‌توانند واقعیت عسبان را درک کنند و احساس درخشان ویرانگری آنرا بفهمند . ولی زندگی دیگران همواره ما را نجات میدهد همچنانکه زندگی ما دیگران را ، و دراین مورد هیچ محدوده مشخصی منتهود نیست . زندگی از این نقطه نظر دارای روش معینی نمیتواند بود . این تنها محرکی است که بشر را به تعقیب و جستجوی بی‌پایان روش های مختلف برانگیزد بدون آنکه باین روشها دسترسی باشد . انسانی که از این موضوع رنج میبرد کوشش بیهوده‌ای برای ساختن شکلی میکند که بوسیله آن حدودی بوجود آورد و در آن حدود فرمانروای مطلق باشد . حتی اگر یک موجود زنده تنها دارای شکل معینی بود ، دنیا باوی آشتی میکرد .

حتی یک انسان با شعور ابتدایی هم خود را با جستجوی راههایی که بوجدت منتهی میشود فرسوده میسازد . وحدتی که وجود او فاقد آنست . نمود و عمل ، چه انقلابی وجه غیر انقلابی ، هر دو برای اینکه زنده بمانند و بتوانند روی زمین زندگی کنند آرزومند وحدت هستند . هرکس غایت مطلوبی را برای اعمال خویش خالق و یا جستجو میکند ، تنها کافی نیست که زنده باشیم ، بلکه باید سرنوشتی وجود داشته باشد که برای پایان آن احتیاجی برنگ نباشد . بنابراین قانع کننده است اگر بگوئیم که بشر در جستجوی جهانی بهتر از آنچه اکنون هست ، می‌باشد . ولی این جهان بهتر بمعنای جهانی متفاوت با این دنیا نیست بلکه بمعنای جهانی «وحدت یافته» است . این تمایل که فکر را از دنیای پراکنده‌ای که قادر برهای از آن نیست منحرف میکند ، احساس وتمایل به وحدت است . نتیجه این موضوع کوشش ضعیفی نیست بلکه یک تمنای نیرومند است . «درستکاری» و «جنایت» پدیده‌هایی هستند که بشر برای جبران کمبود های وجود ساخته است . همین محرک است که به ویرانگری بشر یا ستایش بهشت ونیز ادبیات خلاقه منتهی میشود و منبع اصلی همه اینها فقدانی است که انسان آنرا احساس میکند .

حتی ادبیات سیاه هم نجات بخش انسان است

ولی در حقیقت آیا ادبیات چیزی بجز دنیایی است که در آن عمل و شکل تلقین شده‌اند؟ جائیکه سخن آخر ادا میشود؟ جائیکه مردم بطور کامل بیکدیگر میرسند و بالاخره جائیکه زندگی سرنوشت معلومی پیدا می‌کند؟ هدف دنیای ادبیات تنها ، دگرگون کردن دنیای فعلی از طریق عمیق ترین و شریفترین آرزوهای انسانی است . چون دنیای ادبیات همان دنیایی است که با آن آشنا هستیم . رنج ها ، سراپهای فریبنده وعشق همانها هستند که ما می‌شناسیم . قهرمانان این دنیا بزبان ما سخن می‌گویند و ضعفها و قدرتهای خود ما را دارند . این دنیا نه زیباتر و نه روشنتر از دنیای ماست ولی قهرمانان آن افلا سرنوشت خود را تا یک پایان تلخ تعقیب می‌کنند و در این

نقطه هیچ فرقی با قهرمانان روئین‌ترین واساطیری ندارند . ولی در این مرحله ما دیگر نمی‌توانیم همراه آنان قدم برداریم چون این انسانها برضائاتی دست یافته‌اند که ما قادر به تحمیل آنها نیستیم .

مادام دولافیت داستان پرنس دوکلو را ازطریق سخت‌ترین تجربیات بدست آورد . بدون شك او مادام کلو است ولی ظاهرا چنین نیست . چرا چنین فرقی وجود دارد؟ فرق دراینجاست که مادام دولافیت با بنحیثی نمی‌گذارد که کسی در اثر یأس بمیرد . ولی بدون شك او لحظات عذاب را بوسیله احساس غیر عادی خویش درک میکند . اما او هیچگاه به نقطه اوج این عذاب نرسید . او عشق خویش را با نابود ساختن خود جاودانه ساخت و بالاخره هیچکس حتی خودش هم ، اگر آنرا بزبان روشنی شرح نداده بود ، از مایه های آن آگاه نمیشد .

حتی ادبیاتی که بیان کننده ناکامی ، غم و نومیدی است قادر به ایجاد نشاط ، وروغنی و نجات بشر از درد واندوه است تفکر درباره نومیدی درحقیقت پیروزی برنومیدی است .

هیچ داستانی رومانسیکتر وزیباتر از داستان سوفی تونسکا وکازیمیر در کتاب (Pléiades) پلی یاده نوشته «گوییو» نیست . سوفی زنی حساس وزیاست ، از آنگونه زنانی که استنادال بدینگونه وصف کرده است «تنها زنی با شخصیت برجسته میتواند مرا خوشحال کند» وی کازیمیر را مجبور به اعتراف عشق خود به او میکند . سوفی که عادت به معبود بودن دارد . این بار بی‌میرانه در انتظار کازیمیر که همواره حالت جدایی خشم‌آلودی از وی دارد ، بسر میبرد . کازیمیر بالاخره عشق خود را به سوفی آشکار میسازد ، ولی اینکار را بسیار خشک و بی‌انعطاف انجام میدهد . او درس خود را فرا گرفته است و بهمان خوبی که خود را می‌شناسد با زندگی آشناست و فکر میکند که این عشق ، که بدون آن نمی‌تواند زندگی کند ، آیندی نخواهد داشت . لذا تصمیم میگیرد که عشق خود را به سوفی ابراز نماید و همزمان با این عمل او را آگاه می‌کند که مشترک ساختن سرنوشت آندو بی‌نیاز است آنگاه ، در عین اینکه خود را از جذب و کشش وزیباتی سوفی محروم می‌بیند در شهری بنام (ویلنا) - منتظر میشود ودر انتظار مرگ درعین حال روزشمار می‌کند . او میدانند که اگر برای ادامه زندگی خویش از سوفی (که ترومند است) پول بخواهد ، تقاضای بخششی برای ضعفهای بشری کرده‌است ، پس تصمیم میگیرد که کاغذی که فقط نام سوفی را بر آن نوشته است برای او بفرستد . هنگامیکه نامه بهسوفی میرسد او احساس خشم میکند و سپس دچار تحريك عصبی میگردد ، بعد احساس غم میکند . کازیمیر نیز باقی شسته در ویلنا میمیرد . رومانسی سیم از نظر خود دارای منطقی است یک داستان ، حقیقتاً بدون داشتن نیروی تحرکی که جزء زندگی حقیقی نیست ولی باید آنرا در مرز واقعیات واهام جست ، موفق نخواهد بود . اگر گویند خود بشهر ویلنا میرفت نمی‌توانست مدت زیادی در آنجا بماند و بزودی باز میگشت وایامهای زندگی را براحتی حل میکرد ولی کازیمیر هیچگونه قدرت تعویض عشق خود و یا فراموش کردن آنرا «رخود نیافت ... مانند آن قهرمانی که میخواست از مرگ بگذرد تا بمقت دوزخ راه یابد ، ولی بیایان تلخی برد .

بنابراین ما در این جا با جهانی سروکار داریم که از طریق اعمال و دگرگونی جهان واقعی خلق شده است دنیایی که رنج ، اگر بخواهد میتواند تا مرز مرگ ادامه یابد . دنیایی که احساسها از یکدیگر جدا هستند دنیایی که مردم قربانی افکاری دردناک میشوند وهمیشه درمقابل یکدیگر قرار دارند . انسان بالاخره نظم تسکین دهنده‌ای را که در بیهودگی زندگی خویش در جستجوی آن است پیدا خواهد کرد . ادبیات سرنوشت مناسب واقعه‌ای را می‌یابد . در این راه ادبیات با تقدیر میجنگد و مرگ را موقت مغلوب میکند . یک تحلیل دقیق از رمانهای بزرگ دنیا هر بار در نوعی مختلف این موضوع را نشان خواهد داد که پایه‌های ادبیات بر تغییرات دائم داستان استوار است و این تغییرات همواره بهانه‌های یکسان می‌انجامد . هنرمند آنرا از تجربه خویش مایه می‌گذارد . اگر نخواهیم که از نظر اخلاقی ویا حتی از نظر تکلف مسئله نگاه کنیم ، اولین هدف این تغییر ایجاد وحدت و بیان وتوصیف یک احتیاج متافیزیکی است . ادبیات ، در این سطح ، هرگز ودوقی است که در خدمت حساسیت های عصبانی و آرزوهای مجالس گرفته شده است . برای ما امکان دارد که این جستجو برای وحدت را

ادبیات تحلیلی فرانسه ویا نوشته‌های ملویل ، بازاك ، داستایووسکی و تولستوی ببینیم . ولی يك مقایسه کوتاه بین دو نوع کوشش که در دو قطب دنیای ادبیات قرار دارند ، یعنی نوشته‌های پروست و کارهای داسانی نویسندگان آمریکا در چند سال اخیر - برای رسیدن بمقصود کافیت .

ادبیات آمریکا فقط باظواهر سروکار دارد

ادبیات آمریکا برای یافتن وحدت ، شخصیت انسانی را فقط در قالب عکس‌العملهای خارجی (ونه درونی) و نیز تحلیل طرز رفتار او بررسی میکند . ادبیات آمریکا ، دریافت‌ها ویا احساسات برانگیزنده انسانی را ، آنگونه که هدف ادبیات کلاسیک فرانسه است ، مورد تحلیل قرار نمیدهد . این ادبیات هرگونه تحلیل وکوششی را که میتوانند رفتار يك شخصیت را دگرگون کنند و دوباره آنرا بنابر دلخواه بوجود آورند ، رد میکند . بهمین دلیل وحدتی که مطلوب این نوع ادبیات است ، وحدتی است که از طریق بررسی‌های عیولانه و زودگذر بدست میآیند ، تکنیک اینگونه ادبیات وصف ظواهر انسان ، بوسیله عادی‌ترین رفتارهای او ، و شرح اعمال روزانه آدمی بدون امتیاز بخشیدن بیک از آنهاست . چنین ادبیاتی انسان را از روی اعمال ناخودآگاه وی وصف میکند ، و در قلمرو آن انسانها همه یکسانند و حتی میتوان خصوصیات روحی آنان را نیز با یکدیگر تعویض نمود . این تکنیک را به‌اشتباه رآلیستی نام نهاده‌اند . باتوجه به اینکه رآلیسم خود سکی است که در آن بسیار مشکل است وبعلاوه اینگونه ادبیات هیچگونه خلاقیتی به چه ساده و چه پیچیده ، انجام نمی‌دهد (آثار سالهای ۴۰ - ۱۹۳۰ گواه این مدعاست) . این نوع ادبیات از ناقصی کردن ادبیات برگزیده بوجود میآید و وحدتی که باین شکل بدست میدهد ، وحدتی است که سطح ارزش بشریت و جهان را پائین میآورد . برای نویسندگان آمریکائی مسئله باین شکل مطرح است که اعمال درونی انسان ، باعث جدایی او از سایر انسانهاست . این عقیده تا حدودی منطقی است ولی عسیان که یکی از منابع هنر افغانه‌سرای است ، تنها میتواند باوحدتی سیراب شود که بر پایه اعمال درونی انسان ساخته شده باشد ، انکار این موضوع ، سبب مسخ شخصیت آدمی میشود . ادبیاتی که خشونت در آن منعکس است در حقیقت همان داستانهای عشقی است که باخیال پردازی و بشیوه‌ای خاص (و نادرست) ساخته و پرداخته شده است . در شعاع این ادبیات زندگی انسان که به‌احتیاجات اولیه‌ی تقلیل پیدا کرده است یشکلی غلط ، دنیایی مجرد و دست نخورده برای خود میسازد ، دنیایی که بطور مداوم توسط واقعیت نفی میشود . این نوع ادبیات بنظر میرسد آدبیان را از پشت شیشه‌های يك عینسی فیکتر می‌بینند و زندگی داخلی انسان را انصفیه میکنند ، و بطور منطقی با تاکید بر نوعی آسیب‌شناسی که در آن ، انسان معمولی و قراردادی را بعنوان تنها موضوع قابل بررسی خویش مینگرد ، کار خود را پایان میدهد . بدینترتیب ، اثبات اینکه آدمهای معصوم و مظلوم و بیگناه در دنیا فراوانند سهل‌وساده میشود . انسان احق برای چنین بررسی‌موضوع ایده‌آل است ، زیرا میتوان او را تنها بوسیله رفتارش کاملا تحلیل کرد . این انسان سمبل دنیایی غم‌انگیزی است که در آن ماشین بر زندگی آدمی مسلط است و نویسندگان آمریکایی بانشان دادن این موضوع بعنوان ریشه اساسی اندوه و ملال ناشناخته‌ی که بر انسان مسلط شده است بظاهر در مقام اعتراض برآمده‌اند اما افسوس که اعتراض آنها فاقد صمیمیت است .

دنیای خاطره و یادبود

نوع پروست میتواند باعث شود که وی از واقعیت خشن ، دنیایی - مندودی برای خویش بسازد که کوشش او را در تسلط بر جهان و مرگ فرین موفقیت کند . ولی او وسایل کاملا غلطی را برمیگزیند . او باگزینش دقیق يك تجربه منحصر بفره از سر خوردگیهای زندگی خویش ، موضوعی را بزرگ میکند و بر همه چیز مسلط میسازد . بدینترتیب فضاها خالی زیادی از زندگی جدا میشوند ، چون هیچ رد پائی درخاطره ما باقی نگذارده‌اند . اگر دنیای ادبیات آمریکا دنیای انسان بدون خاطره است ، دنیای ادبیات پروست ، دنیای خاطره و یادبود است . دنیای پروست فقط بامشکل‌ترین و دقیق‌ترین خاطرات و یادبودها سروکار دارد ، یادبودهایی که پراکندگی دنیای واقعی را رد می‌کند و از اثر عطر باقیمانده و سایر نشانه‌ها ، رموز جهان قدیم وجدید را بدست میدهد . پروست آن قسمت از دنیای درون را انتخاب میکند که

برقنبت های فراموش شده در دنیای واقیت ، یعنی جنبه‌های کاملا مکانیکی و نیز بیروح دنیا برتری دارند او واقیت را طرده می‌کند اما منکر آن نمی‌شود . او اشتباه نفی زندگی‌ماشینی را مرتکب نمیشود وسیع دارد تا خطای نویسندگان آمریکایی را در اینمورد تعدیل کند . او خاطرات گذشته و احساسهای آنرا با شیبوهای خارق‌العاده وحدت میبخشد .

بازگشت به شادیهای گذشته برای انسان کارمشکلی است ، کسی که بدختران جوانیکه در ساحل دریا مشغول صحبت و بازی وشوخی و ظرافت هستند مینگرد ، دیگر خود را محق دوست داشتن و عشق ورزیدن به آنها نمی‌داند همانگونه که کسانیکه او دوستشان میداشته‌است بتدریج جاذبه خود را برای او از دست میدهند . این غمی است که پروست احساس نمیکرده است . این غم در او آنقدر قوی بود که باعث بیزاری او از زندگی شد ، ولی احساس نیرومندی که در وی برانگیزنده کردن چهره‌های گذشته زندگی خویش و نیز برای رسیدن بروشنایی و نیکی وجود داشته است ، میتوانست او را باز زندگی آشتی دهد .

salvat.com

او هرگز اجازه نداد که روزهای شاد زندگی گذشته وی برای همیشه فراموش شوند . او برخقی مجدد و اثبات اینموضوع همت گماشت که گذشته میتواند پس از مدتی ، دوباره بصورت حال جاویدان ، هم حقیقی‌تر وهم غنی‌تر از آغاز خود احیاء شود . يك تحلیل روانی از یادآوری اعمال گذشته ، چیزی نیست جز يك وسیله موثر برای رسیدن بیک غایت ... کار مهم پروست ، نوشتن کتاب (Time Regained) است که در آن شبخی از يك دنیای پراکنده و مشتت می‌بینیم و او باین دنیای پراکنده ، مفهومی درسطح یگانگی میدهد (و وحدت را در کثرت میجوید) او میخواست ببندهوش و خاطرات و تیزبینی خویش آزمایشها و تجربیاتی را که انسان در راه و مسول به وحدت با آن مواجه‌است از خطر شکست حفظ کند .

گفته شده‌است که دنیای پروست دنیایی است که خدا در آن وجود ندارد . اگر چنین حرفی راست باشد ، باین دلیل نیست که در نوشته‌های او از خدا صحبتی نشده است ، بلکه سبب آنست که احساس جاه طلبی و بلند پروازی در دنیای او میخواهد شکل جامع مطلق بخود بگیرد و در ضمن باین جامعیت و کلیت جنبه‌های انسانی بدهد . کتاب (Time Regained) لاقول در قسمت‌های تخیلی آن ، حاوی کلیتی بدون قدرت ماوراءالطبیعه است . کارهای پروست از این نظر ، یکی از جاه‌طلبانه‌ترین و در عین حال مهم‌ترین منای عسیان بشر بر ضد شرایط ناپایدار و مرگبار زندگی است ، او نشان داده‌است که هنر و ادبیات می‌تواند معجزه خلاقیت را ، هم در شکلی که مطلوب ماست وهم در شکلی که مورد نفی ماست تحقق بخشد . در این هنر ، فضیلت و برتری مخلوق بر خالق مورد نظر است ، اما نکته مهیتر آنکه ، ادبیات ، بازیبایی و عظمت دنیا ، و ساکنین آن بر ضد مرگ و خاموشی متحد میشود . و در این راه است که عسیان ، قدرت خلاقه خود را باز می‌یابد .

نگین - سال پنجم - سی و یکم تیر ۱۳۴۸
شماره مسلسل ۵۰

مدیر و صاحب امتیاز :
دکتر محمود عنایت

طراحی و تنظیم صفحات از فرشید مثقالی
نشانی مجله خیابان پهلوی - روبروی کاخ مرمر -
کوچه عدل شماره ۵۲ - تلفن ۶۶۷۹
آبونمان سالانه ۲۴۰ ریال
برای خارجه باضافه مخارج پست - چاپ کیهان
شماره‌های گذشته نگین را میتوانید از :

۱- « خانه کتاب » مقابل دانشگاه .
۲- کتابفروشی سپهر خیابان شام‌آباد اول
خیابان ملت تهیه فرمائید .

